

رسالہ کبریٰ

RISALAH-I KUBRA

By

Sayyid Sharif Jurjani

Folios	:	8
Subject	:	Logic
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Nasta'liq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	19th Century A.D.
Condition	:	Good
HL No. 1018	;	Cat No. 1029

A copy of Sayyid Sharif's Risalah-i Kubra, beginning as usual:

بدانکه آدمی را انعم*

BEALAH KUBRA

1018

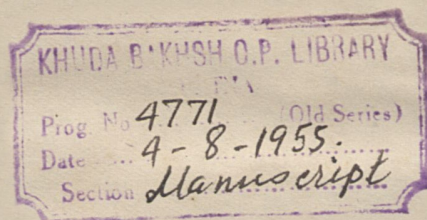
O.P.L.

1018
O.P.L.

H.L. No. 1018

P. No. 4754

C-1029





10/18

10/18

10/18

10/18

تم بحمد الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ادب را تو قوت در آنکه منتفی میگرد و در وی صورتی
چنانکه در اینست لیکن در اینست حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مد
انسانی که از ادب و نفس خوانند حاصل شود صور محسوسات و معقولات
است که بر یکی از حواس پنجگانه که ان با بصره و سامعه و شامه و ذایقه
لامسه است مد رک شود و معقول است که باینها مد رک نشود و در صورتیکه
در قوت مد رک که انسانی که از ادب خوانند حاصل شود یا تصور یا تصدیق
زیرا که ان صورت حاصل اگر صورت نسبت به چیز است بجزی با حجاب
چنانکه گوئی ز بد نویسنده است یا نسبت که گوئی ز بد نویسنده
ان صورت را تصدیق خوانند و اگر ان صورت حاصل غیر صورت
نسبت مذکور است از تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک
منحصر در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم شود که نسبت

بچشم خود خواهد با محاب و او سلب بر سه وجه باشد یکی حملی چنانکه
 معلوم شد مخور زید کاتب دوم تصدیق چنانکه اگر آفتاب برآمد و زید موجود
 یا کوی نسبت چنانکه اگر آفتاب برآمد و زید نباشد چنانکه کوی این عدد یازده
 است یا فرد یا کوی نیست چنانکه این شخص یا انسان یا حیوان یا سب در ادراک
 نسبت حملی و الصالی و انفصالی با محاب و سلب تصدیق باشد و او را
 حکم نیز خوانند و ادراک ما و رای اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک
 نسبت به نسبت بخیر یا محاب یا سلب ناچار باشد او را سه تصویر یکی تصو
 منسوب الیه که از محکوم علیه خوانند و دوم تصور منسوب که از محکوم به
 خوانند مثلاً تصور نسبت بین من که از نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق بمانند
 زید قائم است ناچار باشد او را از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم
 به است و از تصور نسبت میان زید و قائم که از نسبت حکمیه است تا بعد از آن
 ادراک آن نسبت بر وجهی یا سلب حاصل شود لیکن مسیح کی از من
 تصورات ثلثه زید اهل تحقیق تصدیق نسبت **فصل** بدانکه تصور برد و قسم
 بی حصول وی احتیاج به مابین نظر و فکر چون تصور حسرت و برد و دست و سب
 و سبیه و مانند آن و این قسم را تصور ضروری خوانند و دوم آنکه حصول وی
 احتیاج به مابین نظر و فکر به چنان تصور روح و ملک و جبر و امثال آن و این قسم را
 تصور نظری خوانند و بر همین بنیاد تصدیق نیز برد و قسم است بی ضرورت
 و بدیهی که محتاج به نظر باشد چون تصدیق بمانند آفتاب روشن است و انشای کرم
 و مانند آن و دوم نظری که محتاج باشد به نظر و فکر چون تصدیق بمانند صانع عالم

و بدیهی

و عالم حادث و غیر آن **فصل** تصویری را از تصور و کسبی تصدیق نظری یا تصدیق
 ضروری حاصل می توان کرد بطریق نظر و ان عبارت است از ترتیب تصورات
 یا تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصویری یا تصدیقی که حاصل نموده باشد
 چنانکه تصور حیوان یا تصور ناطق جمع و کوی حیوان ناطق از اینجا تصور ناطق حاصل
 نموده حاصل شود و چنانکه تصدیق مایه عالم متغیر است یا تصدیق مایه هر چه متغیر است
 حادث است جمع کنی و کوی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است
 حاصل شود از اینجا تصدیق مایه عالم حادث است **فصل** امتیاز از می از دیگر
 حیوانات بان است که وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل می تواند
 کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق نظر و حجت
 و فساد از این به شناسد تا چون خواهد که مجهول تصور ربی یا تصدیق
 از معلومات تصویری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تا او را
 مگر آن کس این که معنی الله مبدء باشد بنفوس قدسیه که ایشان
 در دانستن حقیقه ما احتیاج بنظر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علماء
 این فن ان تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معرفت
 و قول شارح خوانند و ان تصدیقات مرتبه را که موصل شوند تصدیق
 و بر حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرفت و
 و شک نیست که معرفت و حجت فی الحقیقت معنی ان فیض یا ای مد کوره
 نه الفاظ پس صاحب این فن ابالذات احتیاج بالفاظ لیکن چون
 و نفهم معانی بالفاظ و عبارت است از این جهت واجب بر وی که نظر کند

معانی است تا الفاظ مشابیه
 ناطق است نه الفاظ و حجت ضرورت عالم

فصل
 در عرف

علم موضع

در حال الفاظ بمتباین دلالت او بر معانی **فصل** دلالت بودن شیء است
 بحثی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر و ان شیء اول را دال
 و دوم را مدلول و وضع تخصیص شیء است بشیء دیگر بر وجهی که از علم
 اول لازم آید علم بشیء نایب بشیء است از اسباب دلالت اقسام
 دلالت بحکم تخصیص و سقاسه است اول دلالت وضعیه که وضع را در
 مدخل است و ان در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات زید
 و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب
 بر معانی که از ایشان مفهوم کرد و دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل
 و ان نیز در الفاظ باشد چون دلالت دیر مسموع از و را حی بسیار وجود
 لافظ و در غیر الفاظ باشد چون لافظ مصنوع بر وجود صانع سیوم دلالت
 طبیعی که بمقتضای طبیع با و ان در الفاظ یافتند چون دلالت لفظ آخ
 سینه و در غیر الفاظ چون حمزه مجمل و صفه و جل **فصل** آنچه از دلالت معنی
 دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاذه معانی و معانی و باطن
 و ان دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است
 بر تمام معانی مصنوع له خود از انجبت که تمام موضوع له اوست چون دلالت
 لفظ ان بر حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزر معنی مصنوع له
 خود از ان جهت که جزر موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر
 حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم از
 موضوع له خود از ان جهت که ان معنی خارج موضوع له اوست چون دلالت

لفظ انسان بمعنی قابل علم و صنعت کتب **فصل** پوشیدہ میت
 کہ لفظ بر موضوع له خود بخود وضع دلالت کند و بر جز موضوع خود
 دلالت کند بواسطہ آنکہ محض اسم کل یہ فہم جو ممکن نیست لیکن دلالت
 لفظ بر خارج موضوع له خود بخود بمیزوم ان خارج مر موضوع را در ذہن
 کہ ان خارج بچشمی باشد کہ ہر گاہ موضوع له در ذہن حاصل شود ان خارج
 نیز حاصل شود کہ اگر چنین نباشد ان لفظ را دلالت کلی دایمہ نبود و مثلاً
 ان فن دلالت کلی دایمی معتبر است اما پیش اصحاب اصول و مابا دلالت فی
 کافی است پس لزوم فی الجملہ سبندہ است **فصل** ہر گاہ کہ موضوع له لفظ
 باشد و اورا لازم ذہنی نباشد انجا دلالت مطابقت باشد فی تضمن و التزم
 لیکن تضمن و التزام بی مطابقت صورت نہ بند و اگر موضوع له لفظ
 و اورا لازم ذہنی بود انجا دلالت التزام باشد فی تضمن و چون موضوع
 مرکب باشد و اورا لازم ذہنی نباشد انجا دلالت تضمن شد فی التزام و لفظ
 چون در موضوع له استعمال کنند تحقیق خوانند و چون در جز موضوع له
 یا خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و انجا احتیاج بقریبہ
فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد از امر و کوسید و اگر را
 شتر کہ خوانند و در ہر معنی احتیاج بقریبہ باشد چون لفظ غیر و اگر
 دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد از امر و افان خوانند چون
 و بشر و اگر مرکب موضوع کہ سبب باشد از امتیازات کوسید چون
 و در **فصل** لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم است مفرد و مرکب

مقیاس انسان شریک از دو

مرکب است که جزو وی دلالت کند بر جزو معنی مقصود وی دلالت مقتضیه
چون برای الحجاج و مفرد نیست که بجهت این باشد و این چهار قسم است یکی اینکه
اصلا جزو ندارد چون حمزه ستمقام دوم آنکه جزو دارد و آن حمزه
دلالت بر معنی ندارد اصلا چون بدو سوم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت
نم دارد ولیکن حمزه بر معنی مقصود دلالت ندارد چون عیب آمده در حال علمیه
چهارم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت دارد بر جزو مقصود لیکن آن دلالت
مقصود نیست چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد در قسم
اسم و کلمات و ادوات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر تمام است یعنی صلا حیرت
که محکوم علیه شود یا محکوم به از ادوات خوانند و در نحو حرف
و اگر معنی تمام باشد پیش از آن نیست که صلا حیرت دارد که محکوم علیه شود
یا نه اگر ندارد آن کلمه گویند و در نحو فعل و الصلا حیرت دارد اگر تمام
فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام نیست که روی سکوت
صحیح باشد یعنی چون مستکلم را بخا سکوت کند مخاطب انتظار بیاید باینکه
انتظار می که با محکوم علیه به محکوم به یا محکوم به بی محکوم علیه و
و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آن خبر و قضیه خوانند
این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل باشد از انشا خوانند خواه
دلالت کند بالذات بر طلب حواله و نهی استقام خواه دلالت کند
حواله تنبی و ترجیح و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم معنی انشا در محاوره
معنی است و غیر تام نیست که روی سکوت صحیح باشد و این قسم میشود

به ترکیب تقییدی که در وی جز دو ویم قیما اول باشد خواه با ضام چون ^{غلزیه}
و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عده است در باب تصورات و
ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی
الفاظ مفروده و ادراک معانی مرکبات غیر تام و ادراک معانی
مرکبات تامه انشائیة مجموع تصورات و ادراک معانی و قضیه تصدیق
باشد اینست مباشرت الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون
موقوف بر تصور است ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم دادم
فصل سرجه در ذیل تصور شود اگر تصور وی مانع از وقوع شرک بر
انرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر تصور وی مانع نباشد از وقوع
شرک برین نیز این کلمه خوانند و هر یک از ان کثیرین را فردان
و جزئی اضافی وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد
چون زید قیاس است شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی
کلی دیگر باشد چون انسان قیاس همچون **فصل** کلی را چون قیاس کنیم باین
افرادش با تمام حقیقت افراد باشد یا جزء حقیقت افراد باشد یا خارج
حقیقت افراد باشد انکه تمام حقیقت افراد باشد از انواع حقیقی چون
انسان که تمام با هویت زید و عمر و دیگر دخالت است و انسان را از یکدیگر
امتیازی نیست مگر بعارضات شخصیة معینه که در حصص ایشان مدخل است
و چون نوع تمام با هویت افراد خود باشد پس افراد وی مبعوضه
پس هرگاه که از فردی یا افرادی مابقی سوال کنند ان نوع در ان

مقول شود پس نفعی که با مقول بر امور منفعة الحقیقه در جواب ما میجو
 سرگاه که گویند بازید و عمر و بکر جواب انسان باشد و آنکه جز حقیقت افراد باشد
 از ادانی گویند و آن مختصر است در جنس و فصل زیرا که آن جز حقیقت افراد
 تمام مشترک میان آن حقیقت و حقیقت دیگر باشد از اجتناب خوانند و مراد تمام
 است که میان آن دو حقیقت هیچ جز مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که
 تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر
 مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قائل العاقل و نامی و حواس محرک
 بالاراده و حیوان غایب از این مجموع است و چون جنس تمام مشترک است میان امور
 مختلفه احتیاجی پس سرگاه که از آن امور مختلفه با سوالات کنند جنس در جواب مقول
 مثلا سرگاه که از انسان و فرس سوالات کنند جواب حیوانی زیرا که سوالات تمام
 حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان فقط سوالات کنند سوالات تمام
 مختصه او باشد و حیوان در جواب بلکه جواب حیوان ناگفته و از اینجا معلوم شد که جنس
 کلی است مقول شود بر امور مختلفه استقایل در جواب نامی و شاید که حقیقت را اجتناب
 منعقد است با بعضی فوق بعضی چون که جنس انسانست و فوق او جسم نامی است
 فوق جسم نامی طبع جسم است و فوق جسم جوهر است و درین مقام آن جنس که جواب از جمیع
 مشارکات در آن جنس واقع شود از اقرب خوانند چون حیوان که هر چه با انسان
 مشارک است حواله را در سوالات جمیع جواب حیوانی است و آن جنس که جواب از جمیع
 نباشد از ابعید خوانند چون جسم که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات
 دیگر در جواب سوالات انسان نباتات مقول شود و در جواب سوالات انسان حیوانات

مقول نمیشود و هر نسبی که جواب از جمیع مشارکات در وی باشد بعید یک مرتبه باشد چون
 جسم نامی و اگر جواب باشد بعید بدو مرتبه چون جسم و هذا القیاس و اینها را جناس را جناس
 گویند چون جسم در مثل اندک و اقرب اجناس را جناس مطلق گویند چون حیوان در مثل اندک
 و آنچه در میان جنس و مطلق است از متوسط نامند چون جسم نامی و جسم در مثل اندک
 اینست بیان چیزیکه تمام مشترک باشد و اگر جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد از مصل
 خوانند زیرا که آن حقیقت را نمیکند از غیر تمیز جوی خواهان جزو مشترک باشد اصل چون نامی که مصل
 است بحقیقت افراد انسان پس آنقدر از همه مایات نمیکند و این را افضل قریب خوانند و
 مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی مایات چون
 و این افضل بعید خوانند و با کماله فضل متمیز جوی پس او کلی باشد که مقول شود در جوابی
 موفی جوهره بدانکه نوع را معنی دیگر است که از انواع اضافی خوانند و آن مایاتی است که ضمیمه
 شود بر وی مایاتی دیگر در جواب نامی چون انسان که مقول شود بر وی مایات حیوان در جواب
 و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی یا چنانچه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع جسم نامی
 و جسم نامی نوع جسم است و جسم نوع جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مصل
 یک حقیقت باشد از آن خوانند و او حقیقت را نمیکند از غیر تمیز جوی پس او کلی باشد که مقول
 در جواب ای شئی موفی ماضی چون فضا که نسبت با فضا و اگر مشترک باشد میان و حقیقت
 از اعضاء عام خوانند چون مائی که مشترک است میان حیوانات پس کلیات منحصر شد و در پنج
 نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام **فصل** معروف بر چهار قسم است اول حد تمام و آن کلیات
 از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان مطلق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن کلیات
 از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی یا جسم مطلق یا جوهر مطلق در تعریف انسان سوم نام

و ان مرکب از جنس قریب و خاصه چون یوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم
و ان مرکب از جنس بعید و خاصه چون بیستم ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک
در تعریف انسان شاید که رسم ناقص مرکب از خاصه عرض عام چون وجود ضاحک
در تعریف انسان پس اهل اصول و عوایت بجمع اقسامش حد خوانند **فصل** در تعریف
استعمال الفاظ مجازیه پیشتر که جایز نباشد مکر و فتی که قرینه واضح باشد بلکه در
حقایق موجوده چون انسان و فرس و مانند آن و نیز که در میان جناس و فصول احقاق
و میان اعراض عامه و خواص آنها در غایت اشکال است و اما دانستن اصطلاحیه و
نیز که در میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص آنها اسانست چون
و انهم فصل حرف و معرب مضرت و انذانی **فصل** چون فارغ شدیم از مباحث
شروع کردیم در بحث تصدیقات و تمییزات که در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم به
یکی مان موصول تصور که ان قول شایع است باقسام خود و دیگر سان کلیات خمس که قریب
از ان مرکب شود و در تحصیل تصدیقات نظریه نیز محتاجیم یکی بان موصول تصدیق
ان چه نسبت باقسام خود و دیگر سان قضایا که حجت از ان مرکب شود و ناچار است
که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس بگویم که قضیه قولیست که صحیح باشد
تصدیق و کذب قابل و قضیه محسوس مرکب باشد از چهار جبر محکوم علیه و محکوم
و نسبت حکمیه حکم باسباب و فرق میان نسبت حکمیه و کم در صورت شک
که انجا نسبت حکمیه است زیرا که شک در وی است و حکم نسبت و قضیه رسیده قسم است
حکمی و شرطیه متصل و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم بر قضیه اگر منفرد باشد حکم اگر
منفرد باشد قضیه حکمیه خواه مجزیه که زید قائم است خواه سالبه که زید قائم نیست و اگر منفرد

نسبت
مقصود ما

الم

بخش بی

کوی فیض حرام است بنابر آنکه حرام است نزد جزی مسکر **فصل** استقر او تمیل مفید ظن
 و فیض یغیر تا پس عمل در باب تحصیل تصدیق قیاس است و این باب است از قول مولف از فضیلا
 که لازم آید از وی که قول دیگر چنانکه کوی عالم متغیر است و مرتبه پیغمبر است حادث است پس علم
 حادث است قیاس دو قسم است یکی فرضیه و دیگری نتیجیه بالقیض نتیجیه بالفعل که در بنیاد چنانکه
 گذشت دوم استثنائی که در وی نتیجیه بالقیض نتیجیه بالفعل که در بنیاد چنانکه کوی اگر این ادیست
 لیکن دومی است بل و چنانکه لیکن چنانست پس ادی نیست قیاس امرانی باطنی یعنی مرکب تعلیمات
 صرف با عملی که با فیه اول ظاهر است پس در تخصیص کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت
 موضوع و محمول در محمول تا حدیج افند منوطی که او را با منوط نسبت تا و از احوط است چنانکه موضوع
 مطلوب است صغیر محمول در آن که خوانند و حد او وسط اگر محمول شود اصغر و موضوع شود اگر را از آن
 اول خوانند و اگر عکس است از آن شکل رابع خوانند و اگر محمول شود در آن از آن شکل تا خوانند و اگر
 موضوع شود در آن از آن شکل ثالث خوانند **فصل** شکل اول از شرط انتاج است که صغری دومی
 که مشتمل بر اصغر است موجه یا با اصغر در او وسط مندرج که در دوی کبری و بعضی فضیه که مشتمل بر
 کلیه یا حکم از او وسط با صغری متعدی شود و بعضی صغری شکل اول موجه یا کبری و کلیه یا دوی
 دوی چهار است اول موجه کبری نتیجیه موجه کلیه یا کفوننا کل جسم مولف و لاشی من المولف بقدم
 من المولف بقیم ثالث موجه خبره صغری یا موجه کلیه کبری نتیجیه موجه خبره یا کفوننا بعض الحیوان
 و کل انسان ناطق بعض الحیوان ناطق چهارم موجه خبره صغری یا سالبه خبره کبری نتیجیه سالبه خبره
 کفوننا بعض الحیوان ناطق و لاشی من المولف بقیم بعض الحیوان بقیم بقیم بقیم بقیم بقیم بقیم بقیم بقیم
 اربع است و شرط شکل ثانی است که مفید استین مختلف با بحای سلب یعنی کلی موجه یا
 و دیکر سالبه یا دیکر کلی و ضروب وی نیز چهار است اول موجه کلی صغری یا سالبه کلی کبری یا سالبه

و کل مولف حادث فکل جمیع حادث ثانی فیضیه موجه کبری صغری
 یا سالبه کلی کبری نتیجیه سالبه خبره یا کفوننا کل جسم مولف

کلمه با چنانکه کوی همه **ب** است هیچ از **ا** نیست پس هیچ از **ج** نیست و دوم عکس چنین که
کوی هیچ از **ب** نیست و همه از **ا** است پس هیچ از **ج** نیست و سوم موجب صغری و سالبه
کبری نتیجه سالبه جزیه چنانکه کوی بعضی **ج** است و هیچ **ا** نیست پس بعضی **ج** است
سالبه جزیه صغری و موجب کبری چنانکه کوی بعضی **ج** نیست و همه **ا** است پس بعضی
ج نیست پس نتیجه شکل با نیست که سالبه خواه کلیه یا خواه جزیه و شرط شکل با نیست که صغری
و موجب با و کلی از مقدمه میس که کلیه و ضرب و ی شش است نتیجه ایجاب جزئی و نتیجه
جزئی و آن است که نتیجه ایجابی است اول موجب کبری چنانکه کوی همه **ب** است و همه **ا** است
دوم صغری و موجب جزیه و کبری و موجب کلیه چنانکه بعضی **ج** است و همه **ا** نیست سوم صغری و
کبری و کبری و موجب جزیه چنانکه همه **ج** است و بعضی **ا** است نتیجه این سه ضرب این است که
بعضی **ج** است و آن سه که نتیجه سلب نیست موجب کلیه صغری و سالبه کبری چنانکه کوی
همه **ج** است و هیچ از **ا** نیست و موجب جزیه صغری و سالبه کبری چنانکه کوی بعضی
ج است و هیچ از **ا** نیست و موجب کلیه صغری و سالبه جزیه کبری چنانکه کوی همه **ب** است
و بعضی **ا** نیست نتیجه این سه ضرب این است که بعضی **ج** نیست و شکل را بعین است
از طبع پس از اینها و دوم اما فیما بین استغنائی بر دو قسم است یکی اتصالی و دوم انفصالی
اتصالی آنست که حرکت از متصله لزومیه و موضع مقدم و از این نتیجه وضع نامی با چنانکه
کوی این جسم انسان یا حیوان باشد لکن او انسان است پس او حیوان یا مرکب باشد از متصله لزومیه
و رفع نامی و از این نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه کوی در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او
انسان نیست و اما انفصالی آنست که آن مرکب باشد از منفصله حقیقه و موضع احد جزئی و از این
نتیجه رفع دیگر باشد اما رفع احد جزئی و از این نتیجه وضع دیگر باشد چنانکه کوی از عدد و یا از

لکن زوج است پس نه دینیت لکن نه دینیت پس نه دینیت لکن نه دینیت پس نه دینیت
لکن نه دینیت پس نه دینیت و یا مگر کب باشد از منفصله مانع الجمع ماضی و مضارع و امر
نتیجه رفع خبر و مکرر باشد و او را نتیجه دو است چنانکه کوی این جسم با حجر یا با شجر لکن شجر است پس شجر
لکن شجر است پس شجر نیست و یا مگر کب باشد از منفصله مانع الجمع ماضی و مضارع و امر
وضع خبر و مکرر باشد پس او را نتیجه نیز دو است چنانکه کوی این جسم مالا حجر است مالا شجر لکن شجر
پس لاجرم است لکن لاجرم است پس لاجرم است فقط تحت الرسالة الکبریٰ تصنیف شریف علی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران



